



پندرہ کلک  
ترہائی برائے الیکٹرون



# ترانه‌هایی برای آلکاپون

بیژن کلکی

به اهتمام

منصور بنی‌مجیدی

کلکی، بیژن، ۱۳۷۷-۱۳۱۷ -  
ترانه‌هایی برای آلکاپون / بیژن کلکی. -  
رشت : فرهنگ ایلیا، ۱۳۸۳ .  
۱۹۷ ص . ISBN 964 - 8684 - 20 - 0  
۱. شعر فارسی - - قرن ۱۴ . الف . عنوان .  
ت ۳ / ل ۸ / PIR ۸۱۸۴ ت ۶۴۸ کی ۱/۶۲ قا ۸  
۱۳۸۳ ۱۳۸۳  
م ۸۳ - ۳۵۵۷۵ کتابخانه ملی ایران



بیژن کلکی

ترانه‌هایی برای آلکاپون

آماده‌سازی و نظارت هادی میرزائزاد موحد

طرح جلد مرتضی زاهدی حروفچینی فرزانه م. موحد

چاپ نخست ۱۳۸۳ شمارگان ۱۵۵۰ نسخه

چاپ آرنک صحافی کتیه‌گیل

شابک: ۹۶۴-۸۶۸۴-۲۰-۰ ISBN 964 - 8684 - 20 - 0

همه‌ی حقوق این کتاب محفوظ است.

نشر فرهنگ ایلیا، رشت، خ شریعتی، شماره ۲۸۰، تلفاکس ۲۲۲۰۹۰۸

نشانی پستی: رشت صندوق پستی ۱۳۵۷ - ۴۱۶۳۵

E.mail: farhangilia @ yahoo.com

## فهرست

- چشم‌های تموجین / ۱۳  
 سندباد / ۱۶  
 مرثیه پراگ / ۱۸  
 آ بود اول اسم تو / ۲۳  
 نامحرم / ۲۵  
 حکایت او و شکایت شام آخر من / ۲۸  
 فاخته‌ها / ۳۱  
 فروشندگان و بخت خفته من / ۳۳  
 عطسه نسیم / ۳۵  
 شبان فریبک / ۳۷  
 وسوسه‌های انتظار / ۳۹  
 رعنائین غزال برکه مروارید / ۴۵  
 شیر جوان / ۴۸  
 در بهار سال عقیم / ۵۱  
 در حضور ژنده پیل / ۵۳  
 طبله‌های مروارید / ۵۶  
 وداع / ۵۸  
 شوالیه زیتون / ۶۰  
 شک رکعت دهم / ۶۳  
 مرگ در کمانه خنجر / ۶۵  
 سبعة یشم / ۶۷
- در آب‌های شایعه و شاید / ۷۰  
 سکنه شعر / ۷۲  
 یا ضامن آهو / ۷۵  
 الایایهاالساقی / ۷۷  
 بوخوالد / ۷۹  
 قافله تبه مارلیک / ۸۱  
 ضیافت / ۸۳  
 عطرخانه‌های تهران / ۸۶  
 سفر آخر / ۸۸  
 گلاب گیران / ۹۱  
 چشم سال و حکایت سیمرغ / ۹۲  
 مرواریدهای کوزه خیاط / ۹۵  
 سیر اکبر / ۹۸  
 رطل آبی دریا / ۱۰۱  
 شرط اول شعر / ۱۰۳  
 گُستل، و سرود سیاوش / ۱۰۵  
 مقلی سیاه / ۱۰۸  
 طوطیان شکرشکن / ۱۱۰  
 سوسک‌های الماس / ۱۱۳  
 بازار عید / ۱۱۷  
 دریا کنار / ۱۱۹

- لیمو و چای با برگ بنفشه‌ها / ۱۲۱  
 خروسخوانی / ۱۲۴  
 مجلس ختم / ۱۲۶  
 در آییند پشه و آخال / ۱۲۸  
 حکایت ملک جمشید / ۱۳۰  
 کلات نادر قلی‌خان / ۱۳۲  
 در سوگ میر خراسان / ۱۳۴  
 سفر آب بی‌حضور تموجین / ۱۳۷  
 دیدار ابن‌خلکان / ۱۴۰  
 شکل غزل / ۱۴۲  
 هجرت / ۱۴۴  
 با نرگسان پریشان چشم / ۱۴۷  
 نیامدی اسم آب یادم رفت / ۱۴۹  
 در خانه سوسن‌ها / ۱۵۱  
 شاپرک آمد و آب سر رفت / ۱۵۳  
 پروردگار حرف الف / ۱۵۵  
 دامن نسیم در صندوقچه / ۱۵۸  
 آه از زمانه غزنویان / ۱۶۰  
 سه سرود سلیمان / ۱۶۲  
 سلامی به آهوان عهد نوح / ۱۶۶  
 با جاشوان خوب نرفتم / ۱۶۸  
 پرواز پروانه‌ها / ۱۷۱  
 سلام، گنبد گنجشکان / ۱۷۳  
 کرب دوشین مهتاب / ۱۷۶  
 در خیال غزل‌ها / ۱۷۸  
 پری کوچک پوکه‌های مروارید / ۱۸۰  
 همراه کاتبان موافق / ۱۸۲  
 اوکالیپتوس / ۱۸۵  
 کتاب‌های منتظر چاپ / ۱۸۷  
 روزگار کیامرث / ۱۸۹  
 آیا هنوز هم دل بخیه می‌زنی / ۱۹۱  
 نوروز ۷۴ / ۱۹۵

## بیژن ، از زبان بیژن \*

اسم بیژن کلکی است، از پدر و مادری اهل تبریز در سال ۱۳۱۷ در مشکین شهر متولد شده‌ام، و آن خاک عشیره‌ای یکی دو ماهی بیشتر مرا در سایه‌اش پذیرفته است. روزگار کودکی‌ام در کرمانشاه و ایلام و یکی دو شهر دیگر گذشته است.

در سال ۴۰ با امتحان سه مرحله‌ای، کتبی - شفاهی، در اداره کل موزه‌ها و فرهنگ عامه هنرهای زیبای کشور پذیرفته شدم، و به علت گرفتن ضمانت‌نامه‌ی عدم تحصیل از طرف ریاست وقت اداره، جناب دکتر «...»، استاد و مدرس ادبیات و زبان پهلوی، از ادامه‌ی درس و مشق دانشگاهی محروم شدم.

از سال ۴۲ با مجله‌ی هنر و مردم وزارت فرهنگ و هنر در زمینه‌ی تحقیقات مردم‌شناسی همکاری کردم که آخرین مقاله‌اش به نام نقش و نگار رنگ بافته‌های عشایر قشقایی، از طرف سازمان میراث فرهنگی در دفتر سوم مجموعه مقالات مردم‌شناسی، چاپ شده است.

در سال ۶۲ به علت پاره‌ای مشکلات نوشتنی با ۲۰ سال سابقه، از مرکز تحقیقات مردم‌شناسی ایران وابسته به وزارت فرهنگ و آموزش عالی

بازنشسته شدم، و تهران را بعد از ۳۷ سال اقامت، به امان ملیجک‌ها رها کردم. و حال در شهر آستارا، غربتی آب‌های خزر هستم تا روزگارم بگذرد. در یغا در سال مرگی، گوشه و کنار خانه‌ی بی‌چراغم، به اندازه‌ی یکی دو سطلِ آشفال، شعر و داستان و تحقیق، زیر دست و پا ریخته است. و پریروز هم دیدم، عیال، اوراقی از دست‌نویس خط‌خطیِ رمان «پرنده‌ها»، که از روزگار گذشته اقبال چاپ نداشته است، زیر فرش، کفِ اتاق پهن می‌کند... دانستم در این ورطه‌ی هولناک، سال‌های سال از کودنی، جان‌گردی کنده‌ام.

سخن کوتاه. تمثال مرحوم مغفور خدانیا مرز، بیژن کلکی را به خواست شما برای تان فرستادم. الهی هر چه خاک اوست، عمر شما باشد که از نواده‌های تموچین پسر آسمان بود و قتلِ هنرمندان بسیار کرد.

شما آفتاب، من سایه.

بیژن کلکی

\* از متن نامه‌ی بیژن کلکی به دکتر ابوالقاسم سری.



## مقدمه ناشر

من و تو که بمیریم  
کتاب‌های منتظر شعر  
خالی از اسم خواهد ماند

شاید این جمله‌ی پیش‌گویانه‌ی بیژن کلکی در یکی از شعرهایش، امروز تا حدود زیادی به حقیقت پیوسته باشد. چرا که وضعیت نابسامان شعر امروز، این هنر ملی را به ورطه‌ای کشانده است که روز به روز، شکاف بین او و مخاطبانش، بیشتر و بیشتر می‌شود. اما حقیقت آن است که شعر کلکی همیشه دارای مخاطبان و طرفداران خاص خود بوده است.

انزوای خودخواسته‌ی بیژن در آستارای مرزی، عدم انتشار آثارش به شکل کتاب، و نیز خصوصیات اخلاقی ویژه‌ی او، اگرچه نگذاشت جایگاهش آن‌چنان که باید در عرصه‌ی شعر امروز ایران مطرح شود، اما زبان شعری منحصر به فرد شاعر سوسن‌ها و جهان غنی شعرهایش، همواره او را از نظر مخاطبان جدی شعر دور نداشت.

اکنون هفت سال پس از مرگ او، فرصتی دست داده تا مجموعه‌ای از آثارش را عرضه کنیم. ترانه‌هایی برای آلبوم، مجموعه‌ای است که توسط خود شاعر گردآوری شده بود و به دنبال دریافت جایزه‌ی قلم زرین گردون، قرار بود توسط نشر گردون منتشر شود که به دنبال ماجراهای آن نشریه و



متعاقب آن با مرگ شاعر، به کلی مسکوت ماند.

دفتر ترانه‌هایی برای الکاپون، بی هیچ کاستی، تنها با حذف یک شعر آن هم به حکم ضرورت؟ پیش روی شماست. گزیده‌ی دیگر شعرهایش را (از ۱۳۳۶ تا ۱۳۶۲) در دفتر نیامدی اسم آب یادم رفت، گرد آوردیم، آن هم بی هیچ دخل و تصرف و کاستی.

انتشار این دو دفتر را مدیون منصور بنی‌مجیدی و خواهرگرامی‌شان (همسر بیژن کلکی) هستیم که بی هیچ چشم‌داشتی، تمامی آثار شاعر را در اختیارمان قرار دادند و با اعتمادی از سر مهر، دست‌مان را در ارائه‌ی این آثار باز گذاشتند. و با سپاس از شاهین دلبری به خاطر همراهی‌مان در نمونه‌خوانی شعرها.

این همه تنها ادای دین کوچکی‌ست به شاعر ترانه‌های الکاپون، که صدایش را هنوز از پس سال‌ها می‌شنویم که می‌گفت:

من و تو که بمیریم

معلوم نیست

سرنوشت زمین

چه خواهد شد.

ناشر

رشت، بهار ۱۳۸۴

## چشم‌های تموچین

۶۵/۵۱۲۵

وقتی مرا  
میان تپه‌های قرنفل  
به خاک سپردید  
مثل قدیم  
رخت سفید بپوشید  
بی ترس و وا همه  
همراه با قبایل پسر آسمان  
ترانه بخوانید  
و از کتاب‌های مصور  
گائاهای مقدس را  
با دختران کمرباریک  
تلاوت کنید  
به یاد عهد اساطیر  
و در باغ گل  
عنان باد  
رها دارید

تا شنل آفتاب را

فرو پیچد

آنگاه

با یاد مرگ

اسب مرا

در بیت‌العتیق

بیارایید

و بر گرد قامت شمشیر

طوفی

عاشقانه دهید

وقتی مرا

به خاک سپردید

سلام بر آب

فراموشتان نشود

باور کنید

وقت عبور موکب گل

از ردیف سرو

کسی غرق نور می‌آید

که نام ساحر او

در متون قدیمی

آزادی از مصایب یاساست  
وقتی در عصر مکاشفه نور  
مرا به خاک سپردید  
خواهید دید  
کلیدهای مضرّس  
در آخرین وداع خویش  
بر دهان قفل  
بوسه می‌زنند  
وقتی مرا  
به خاک سپردید  
آن ممکن عزیز  
شاید  
از قارهٔ بنفشه بیاید

آه‌ای تپه‌های قرنفل  
ای آرزوی جزایر مغلوب  
در چشم‌های تموچین

## سندباد

شماره استوارا ۶۶/۱/۶

با سندباد و قصه دریاها  
در آب‌های سبز خلیج فارس  
افراشتیم  
در بنادر نامعلوم  
یال سپید دکل‌ها را  
ما را  
ز قعر آب‌های خروشنده  
گل‌های سنگی مرجان‌ها  
با های‌های گریه  
صدا کردند:  
- کای روح آب  
سندباد خلیج فارس  
چشمان شهریار پری‌های موبلند  
آورده‌اند  
آب و دانه مروارید  
ما بی‌هیچ توقف کوتاهی

رانندیم  
در میان زاری توفان‌ها  
کشتی  
به سوی ساحل نامعلوم  
آنقدر  
در آب‌های گرم عدن ماندیم  
تا بار عمر  
به تاراج گریه رفت  
اکنون به غربت ساحل‌ها  
کشتی شکسته‌ایم و باد شرطه نمی‌خیزد  
و ندر سکون و ظلمت تنهایی  
آن هول و هیبت حیرانی  
در حیرتیم  
کان سندباد قصه دریاها  
بی‌ماجرای شگفت مرگ  
چون شد  
ز راه سفرهای دور دست  
کالای عمر رفته  
باز نیاورد

## مرثیهٔ پراگ

۶۶/۱/۲۰

روزگار یست

که بر کلاه تابستانی پراگ

کفش‌دوزک ختم‌خالی

به آزادی می‌نشیند

و هرگز

خواب سنجاقک کوچک را

کودکان شیطان

نمی‌آشوبند

ایکاش

در این شهر شالی و باران

یک‌دم عشق

مقنعه از چهره بردارد

به من که عینکی بر چشم

عصایی در دست

در انتظار آمدنش



ايستاده‌ام  
به مهربانی سلام کند  
نه، ديگر عشق  
داغ حروف گشتاپو را  
بر دست چپ من  
بازخوانده است  
و هنگام عبور  
چهره از شرم  
بر من فرومی‌پوشاند  
چرا که

من عمریست  
نامم را به گدایی خورده‌ام  
و از زمین و خاک  
سخت بیگانه‌ام

ای عشق  
به کدامین سرزمین  
باید پناه برد  
که داغ تسلیم را  
بر دست چپ من  
بازنشناسند

نه، دیگر مرا استطاعت آن نیست  
که در چارراه‌ها بایستم  
و فرود آمدن تسمه تازیانه را  
بر مساحت پوست  
به نظاره بنشینم  
و جستن رشته خون را  
از گرده بهار  
تحمل می‌کنم  
دریغا از آتشی که خاکستر شد  
تنها در پناه به  
بر پل بروکلین  
تکیه داده‌ام  
هنوز آب دهان زنی را  
بر چهره خود  
احساس می‌کنم  
که انگشتریش را  
بر انگشت خود  
انگستانه دارم  
بگذار باران مرا تطهیر کند

ورنه این نشان صلیب شکسته

سینه مرا

چون سرب سوگند

خواهد سوزاند

ای شرق دور

مردانی که

در گذار گشتاپو

به احترام تو

کلاه سلام از سر بر می‌گیرند

به یقین

چون آهن خم می‌شوند

اما هرگز نمی‌شکنند

اینک من می‌دانم

ای عشق مقنعه بر چهره

آنان که

ضمان برائت زخم من

در داخائو بوده‌اند

دیری‌ست

در دل خاک خفته‌اند

بگذار در بروکلین

باران مرا تطهیر کند

و در تماشای فرود آمدن تازیانه

بر پوست مخطط بهار

در پراگ

خاموش به نظاره بنشینم

چرا که دیگر

مرا سر آن نیست

این نشان صلیب شکسته را

از سینه برکنم

دریغا از عشقی که

مقنعه بر چهره بر باد شد

## آ بود اول اسم تو

۶۶/۱/۱۶

تو ناز طاقه ابریشم  
من راز تک‌تکه باران  
تو زلفک سبز بید  
من لرزش برگانت  
از من صبورتر  
تو نخواهی یافت  
با تو هزار سال بماند  
از من غریب‌تر  
تو نخواهی دید  
در این دیار لاله و بیجاده  
صد سال آزرگار  
به چنین حالی  
در انتظار اسم جلیل تو  
پایان عمر  
عاشقانه بخواند  
از من نجیب‌تر

تو نخواهی دید

در هیچ متن کتابی هم

هر روز برای «آی» اول اسم تو

شب تب کند

صبح بمیرد

نامحرم

۶۶/۲/۳

تنگ کلاغ پر  
ریشه باران  
بر چشم پنجره  
می‌کوبد  
تراشه‌الماس آب را  
من در اختناق نور  
با غم و اندوه عالمی  
در استتار پرده شب  
گریه می‌کنم  
آن سایه کیست؟  
گل شش پر چترش  
به دست چپ  
در زیر ریشه باران نشسته است  
ای فصل زخم  
باور نکرده‌ای؟!  
گفتم که



سال آمد و

زخمت ندید و

رفت

دیدی!

بر این کرانه مسکون

از سوی نوح و

کشتی انواع

در آبسال خوف

یکدم کبوتر قاصد

گذر نکرد

و از آب‌های منتشر مطلوب

پیغام اکتشاف را

آن کاشف قدیمی اسفار

بر جامع دمشق

هدیه نیاورد

ای وای

در غروب غربت باران

آخر برای دیدنت

ای عشق آخرین

تا چند

در انتظار بمانم

باران

با ریشه تمام

بر چشم پنجره می‌کوبد

دیگر

گل هم برای من

مقنعه بر چهره می‌زند

باید دلی ز آهن و پولاد

تا زین همه پرهیز نشکند

من شیشه‌ام

تاوان دل شکستم ای ضربه‌های سنگ

در دست طفل باد

گلی‌گریه‌های من

## حکایت او و شکایت شام آخر من

۶۶/۳/۲۳

الف صبح مردا

در این روزگار حکایت و تمثیل

که آفتاب را

از من

به کرشمه چشم فانوس

در زوال عمر دریغ می‌دارند

کدامین مطرب

در این شبستان عهدش عتیق از تراشه فیروزه

بر دسته سازش چکاوکی سرخوش

سرودی

به رودی خواند

که من آن را

بهنگام نشنیدم

حریفای - کهنسال مردا

کدامین ینگه و مشاطه‌ای

به انگشت اشاره

سرخ‌ی سرخاب  
از گونه‌ها  
به قطره‌ الماس فروشست  
که چشم عاشق  
پلکش از پلک نجیبید و  
مردمی فراموشش شد

دریغا

مطربان را  
از این نمد کلاهی نیست  
کلانشاباش ساز خسته آنان  
از این سفره چرب و چیل  
مرثیه‌ ایست  
که تو آن را  
شام آخرساز خواهی کرد  
و آنگاه

به تالار سراسر آشوب  
هزار چکاوک عاشق را  
باز خواهی یافت  
که بامدادان  
به رگه‌ ی رگبار

ترانه‌هایی برای الکاپون / ۳۰

خاموش

بر آجرهای سرد سکوب

فرو می‌غلتنند

بی‌آنکه

یهودای آخرین را

شناخته باشند

[www.persianbooks2.blogspot.com](http://www.persianbooks2.blogspot.com)

## فاخته‌ها

برای همسر سوناکنکی

۶۶/۵/۱۲

تنگ غروب

دو فاخته از سروهای سبز

آرام و خسته پریدند

رفتند

در امامزاده نشستند

شب در مقابر خاموش

همراه لاله‌ها

در اشاعه بوی بهار بود

دیدم،

دو فاخته سر در کنار هم

وقت صلات اذان گریه می‌کنند

و گل در میان جمع

گیسوها کرده به دوش کتیه‌ای

از هوش می‌رود

تنگ غروب

باد آمد و

به تسلیت گذری کرد

اما دریغ و درد

تُنگ گلاب باز نیاورد

با یاد دوست

آنقدر

در حضور سبز چمن ماندم

تا طرح غازه‌های مهاجر

در انعکاس چشم

تصویری از خطوط مکرر شد

و گل زیر پای سنگ

از فرط غصه

فراموش گریه شد



## فروشندگان و بخت خفته من

۶۶/۵/۱۳

به سر سلامتی

باغ لاله می‌روم امروز

که سروهای جوان را

شکسته می‌بینم

«کفن بیاور و

تابوت و

جامه نیلی کن»

که این شقایق مدهوش

سرنمی‌زند از خاک

مرا چنان شکسته و دل‌تنگ کرد

این ایام

«که پیش روی

ز الماس می‌کنم دیوار»

کنار پنجره

ای لیلی خجسته من

بخوان به مجلس تسکین

ترانه‌ای غمناک

«که روزگار

طیب است و

عافیت بیمار»

بگو تو ای بهار مدون

به سوسن و بنفشه من

مگر به سال سنگ

فروشند

بخت

در بازار

« سه مصرع داخل گیومه از عرفی شیرازی است.

## عطسهٔ نسیم

۶۶/۶/۲

دستی در آینه

خواب مرا

آشفته

چون شیشه

در بغل سنگ

دل‌تنگ سرنوشت

شکستم

در آب‌های مختلط مرجان

ماه از پله‌های لاجورد

به ناز درآمد

در انزوا و کنج فراموشی

آشفته‌گی بستر آزار

بوی زنی می‌داد

ناگاه

آوار زلف خیس

به روی شانهٔ من ریخت

ترانه‌هایی برای الکا پون / ۳۶۱

دستی خشن

جان مرا آزد

تا دیر وقت

آنقدر

من به گریه نشستم

تبخال گل

در دهن صبح

با عطسه نسیم

چتر ساقه شب شد

www.persianbooks2.blogspot.com

## شبان فریبک

۶۶/۷/۲

خراب و خسته در آصال خوف و  
ورطه باد

پناه می‌برم به تو ای شب

در این رباط بداندیش و

دشمنم در پشت

کسی به التماس غریبانه

در

به روی من نگشود

تمام بادیه تاریک و

خانه‌ها ویران

شراب شعله فرومرده در چراغ خمار

نه آب را

سر سودای آرمیدن

هست

نه ماه را به سرانگشت

طرزه تابیدن

سکوت پرده بر آفاق می‌کشد از خوف

ولی چه خوش

شبان فریبک من در تجیر ایوان‌ها

به اندکین نفس عمر

آشیانه می‌تند در باد

[www.persianbooks2.blogspot.com](http://www.persianbooks2.blogspot.com)

## وسوسه‌های انتظار

۶۶/۷/۳۰

شبِ غریبِ الکلی من

شبِ شرابیِ غربت

نه صبحِ مستطاب

به سوسنِ سلامِ آشنایی داد

نه سنگِ خارِه با منِ مطرود

از کسی سخنِ گفت

خراب و

خسته و

بیچیده در غبارِ تسمهٔ باران

هزاران سالِ گذشت و

هنوز من نمی‌دانم

پناهِ شعلهٔ فانوسِ خردِ چوپانی

به جستجویِ کدامینِ قرابه می‌گردم

چرا

چرا

در این خرابهٔ عهدشِ عتیق و

آفتابش گل

از آن خزاین مطلوب سومنات و

شهر کشمیرم

ز زیر بالش پر

هفت دشنه‌ام

گم شد

دریغ

دریغ

ز تقدیر شوم

من ندانستم

که در شب ممدوح خوف و خشم

در دوار عقربه‌ها

میان سایه گل‌های نسترن در باغ

هزار تیغ

مرا پشت پلک

در کمین دارد

شب

ای شب قه چپ بسته

با من و

رفیق باغ نسترنم



حدیثِ الف لیلِ این دلِ مشتاق  
به شاهزادگانِ مبدلِ به سنگ و سرب  
من چگونه

شرح ماجرا گویم  
که تیغِ خشم و فتنه  
نپرهیزد از خیالِ غلاف

دریغ

دریغ

در این اسارتِ مکتوب  
در پلاکِ سنگ و صدف  
خمود و خسته  
از قرابهٔ باران و کاکلِ آشفته  
من از ردیفِ سروهایِ چمن  
در دوایرِ نور  
مثالِ جزرِ خزر  
خسته از حضورِ آبِ می‌گذرم  
کنارِ بندرِ تاریک و  
برقِ چشمِ نهنگ  
در اعتدالِ طیفِ خزان  
در کتیبهٔ آبی

هلالِ ماه

ز پره‌های زردِ طاووسی

به نازِ سرانگشت

میلِ سرمه می‌کشد برچشم

چه جای شکر و

شکایت

غمین بنفشه من

خراب و

خسته و

دل‌تنگ

در شب قدیمی گل

زره دریده و مغموم

این منم اکنون

به یاری فانوس خرد چوپانی

کنار قلعه خبیر

سواد فتح عظیم

به یاد سیاوش مرده

سرگردان

سری به کتف ماه نهاده

به هاهای می‌گیریم

چرا

چرا

به اعتبار پنجه پولاد و

باره برومندی

در آن جدال سلسله دست‌ها و بازوها

به غفلتی از کیش آخرین رسول خدا

به انتظار معجزتی

یا علی نگفتم من!

دریغ

دریغ

ز تقدیر شوم

من ندانستم

که آن پیمبر آیین باستانی من

پس از ظهور منتقم آیه‌های روحانی

دگر به معجزی از آب‌های «بختگان» و

«نرگس» سبز

به استغاثه من

از صدق صلب باکره‌گان

دوباره به ایران زمین

باز نخواهد گشت

دریغ

دریغ

خمود و خسته از شرابهٔ باران و

کاکل آشفته

هزار سال گذشت و

در احتضار آتش پاک

نسیم برکهٔ انکار

طوقه می‌زند در آب

و من میان برهنگی پشت

هفت دشنه‌ام در کتف

کنار «ناقهٔ زرین»<sup>(۱)</sup> مرده

ناهنگام

به انتظار خداوندگار خویش

خسته

می‌گیرم

۱. دارندهٔ شترحنایی یا زرد یا ناقةٔ زرین، به روایت‌های مختلف از اشاره به اسم بزرگامرد زردشت می‌باشد. از روی ناچاری این توضیح مختصر عرص شد، از خوانندگان شعر با کمال فروتنی عذر می‌خواهم، سایر اشارات می‌ماند به عهدهٔ راوی عهد اساطیر در روزگارِ خویش آینده.

## رعنائترین غزال برکهٔ مروارید

۶۶/۸۱۶

خدایا

چه اتفاق افتاد

که زیباترین

شقایق شب

در حریق باد

پرپر شد

خدایا

چه اتفاق افتاد

که با عطسهٔ نسیم

دریچه شیون کرد

مگر ستارهٔ گل

در کرانهٔ اسفند

چگونه برفی دید

که در بهار

دلی به کوچکی غنچه را

کتان مردن کرد

خدایا

مگر سوار را

چه گذر کرد

که نعل

در آتش ماند

و عشق دخترکان

در حجاب

جادو شد

خدایا

چه اتفاق افتاد

که سال حوصله گل

قناری عاشق

به زلف بید

در آویز آشیانه

هیچ نخواند

و در مخطط محدود

لب از شکایت بست

خدایا

در آه آهوها

رعناترین

ترانه‌هایی برای الکاپون / ۴۷

غزال برکهٔ مروارید  
پرخاش آب را  
پس چگونه تحمل کرد  
چگونه تحمل کرد

[www.persianbooks2.blogspot.com](http://www.persianbooks2.blogspot.com)

شیر جوان

۶۶/۸/۱۶

امسال

عقاب قلۀ الوند

آنقدر

به سایه‌سار سدر کهن ماند

تا آتش به بال پیر شد و

پَر به خاک داد

غوکان غرغرو

در آبخورد غزالان سینه چاک

خواندند

با مصوّت و تغلیظ حرف‌ها

آوازهای جمعه خود را

با خیل سارهای مسلح

از جنگل بنفشه و

ناژ و

آمد کلاغ پیر

در محاصره زاغ و زاغچه



بر روی مصطفیٰ باد  
تکیه داد  
و در شهادت کوکو  
با یاد سبز قبای شکوهمند  
بسیار گریه کرد  
آنگاه  
در سایه‌سار سدر و  
هجوم پرنده‌ها  
تفرین به شیر جوان کرد  
ناچار ما گروه شانه‌بسرها  
تنگ کلاغ پر  
آن سهمگین عقاب به خاک اوفتاده را  
در قلّه‌های قاف  
به خاک سپردیم  
و آن ساحر عصا  
با خطبه‌های نیل  
به معجزه‌ای از خیال آب  
همچون نسیم گذر کرد  
اما دریغ و درد  
مردان مانده به بارو

ترانه‌هایی برای الکا پون / ۵۰

دیدند

در شک آفتاب و

خضوع ستاره‌ها

سیمرغ سال و

شیر جوان گریه می‌کنند

[www.persianbooks2.blogspot.com](http://www.persianbooks2.blogspot.com)

## در بهار سال عقیم

۶۶/۹/۲

خدایا

چه بر زمانه گذشت

که سیره به آوای عاشقانه

در بهار نخواند

و در پس آن سیم‌های نازک ترسیم

تمام سال

بر انگشته‌های آب

نوک نزد

و در کنار جفت جوان

تولک‌اش

به فصل چهچهه رفت

خدایا

در این اذانِ سحر

وداع گل سرخ

در بهار سال عقیم

چه شیونی دارد

و بی چراغ اجاق کور

اجاق کور

به میلاد غنچه آتش

شبان یانسگی را

چگونه می سوزد

دریغ و درد

که در، این محال قرق

میسرم نمی شود بی تو

که در خلود خزان ای پرندۀ بی پر

بر آب‌های جهان

شرح ماجرای تو را

ز خون دیده بنویسم

بیا به ناز سرانگشت گل

دریچه را بریند

و در کنار مرده من

ای بهار سال عقیم

چراغ لاله روشن کن

## در حضور ژنده پیل

۶۶/۹/۲

دریغا

مرا چندان بی‌نیازی

نمانده است

که از بادامکی نان

پسین عمر

رسته باشم

و نه تو را

قصر زرنگار

در آن غربیلک جادو

دیگر به آیین است و

نه مرا

بر بالین

این چراغک

آن چنان می‌سوزد

که ریشخندِ همسایه را

برنیانگیزد

دریغا

تو دست برانگشترین سلیمان  
گرسنگان را  
در خونچه خیال  
به عقد ثریا  
ضیافت می‌کنی

و من

باد در کف

گرد

سفره از چشم ستاره می‌کنم

چرا که

این کنج آیین آتشباز

گردنکشان بی‌تنعم را

به نان خورشی

پاس نمی‌دارد

و تو را

که ژنده پیلی

رسته از عاج مردگانی

پس چگونه برتابد؟!

دریغا

ما را بی حد و مرز

تنها دستی  
در حضور پیاله  
جرعه‌ای می‌بخشد

بی که بدانند  
کجایی تو  
یا که ام من  
و دیار ما  
کدامین ستاره است

طبله‌های مروارید

۶۶/۹/۳

گل بود اسم او  
در مخمل عریض بهاری  
اما شبی

در ذهن من  
با ترکش جرقه آتش  
شهادت شد

بازار گل

شکست

طبله من

بی‌متاع شد

آه ای بهار نشسته به ایوان خاطرات  
گل را

صدا نزن

بگذار گود خاک

چلچلی عمر

خوش کند

ای شاخه شکسته مجروح



در این اسارت غمگین آفتاب

حذر از دست من مکن

من هم مثال تو

چل سال پیش

با سیلی نسیم و

خردک جراحی

درهم شکسته‌ام

ای باد زمهریر

خانهٔ عمرت خراب باد

بگذار سهراب سرو

زنده بماند در این بهار

دیروز

با نوک خنجر بُزان

بر پوست روشن مرمرها

خطی به گریه نوشتم،

در خیل ما

گل بود اسم او

یادش بخیر باد

## وداع

۶۶/۱۰/۸

این برف  
که در تمتع پنجره می‌بارد  
یک دم امان نمی‌دهد  
که تو را ای غالیۀ گل  
در غبار آب ببینم  
این رسایل گریه  
که در سیم ساز می‌خوانند  
شرح کدام پریشان است  
که من نمی‌دانم  
این زنگ  
در دست من  
رحیل سفر دارد  
و باد  
کتان برف را  
بر پله‌های خیس می‌بافد  
و کسی در استخوان خویش

هلاک بوی تو می‌گردد

امسال پروانه‌های گیج

چرخان به یاد تو می‌چرخند

با یاد تو می‌بارند

با یاد تو می‌میرند

## شوالیهٔ زیتون

۶۶/۱۰/۱۲

فلسطین

ای تاج مُضَرَس زیتون

مصلوب

بر صلیب آهن و فولاد

کنعان بی خلیل

بی تکیه‌گاه و مسند منصور

محصور

در کلافهٔ قیطان خاردار

مستور

در غبار «شتیلای» منهدم

در رودهای سرخ

در آب‌های مکندهٔ مجموع

فلسطین

آهوی بی شفیع

در شفاعت احجار

عطر قصیل خوش  
در شیشه‌های ادوکلن بیروت  
با چغیه و عقال  
برچسب شیر فروخته  
در معرض فروش شام و  
طرابلس

آه - ای اورشلیم من  
نارنج مشتعل آفتاب صبح  
در آب‌های گرم اردن و  
عمان

خشم نهنگ مانده به قلاب  
فریاد اعتراض قامت شمشیر  
تاریخ بی‌مدون ایام

فلسطین

ای تاج توسع زیتون  
ای در معابر جیش شریف شب  
شوالیه‌ی شرق بی‌بهار  
بخشندۀ نجیب نمک  
در حصار باد

ترانه‌هایی برای اُلکاپون / ۶۲

عاشق‌ترین چریک  
در اسارت زیتون

[www.persianbooks2.blogspot.com](http://www.persianbooks2.blogspot.com)

## شک رکعت دهم

۶۶/۱۰/۹

در قبله قدیم اکابر

سال دگر

دوباره نماز خواهم خواند

بهار خواهم داشت

طواف خواهم کرد

در خانه عتیق

در طوف پلیکان‌ها

در ادامه ادیان آب و

تجارت آهو

من ابلیس را

چون تو نخواهم آزد

سال دگر

اگر تو

از سوی قبله بیایی

من مستطیع خواهم شد

بر آب‌های جهان

عاشقانه خواهم خواند

قسم به آفتاب

اگر تو بیایی

در افتدء گل

من نماز خواهم خواند

اجاق خواهم بست

چراغ خواهم داشت

قسم به آب

صدور گل

صدرات عظماء

اگر تو بیایی

از سوی قبله

با قبیله آب و عساکر ماهی

امسال من نخواهم مرد

من نخواهم مرد



## مرگ در کمانه خنجر

۶۶۱۶۰/۲۵

در آسمان پرافشان  
نعل نقره‌ای ماه می‌تابد  
اسبی شکیل  
با یراقبند منقش  
هنگامه غروب و  
مناقشه باد  
در راهبند پر علف مه  
سبکسرانه می‌تازد  
در زیر طوقه‌های کاکل بورش  
بر مخمل محدب پیشانی  
خال ستاره‌ای  
شعله می‌کشد  
در پای کاج پیر  
گوگرد ماهتاب  
آغشته می‌کند  
طرح سوار را

ترانه‌هایی برای آکاپون / ۶۶

دستان منتظر باد

مرگی فجیع را

در شفق ماه

خنجر به کف

به چله نشسته است

[www.persianbooks2.blogspot.com](http://www.persianbooks2.blogspot.com)

ترانه‌هایی برای آلکایون / ۶۷۱

سبعه یشم

برای اعطا «احمد محمود»

۶۷/۶/۶

دیشب نسیم مکاشفه عشق

بر خاکستر

گذری داشت

اما

هرگز ندید

سرب ستاره سوگند

در متن اساطیر

بر سینه‌ام چه نوشته‌ست

دیشب نسیم

در مجال اندک مهتاب

سری به خانه من زد

هرگز ندید

در تحمل ایام

بر روزگار من

چه گذشته‌ست

دیشب کسی

سراغ من آمد

قرآن نخواند و

خط ننوشت

اما زلال‌تر از آب

شعر مرا خواند

او نون کوفی قرآن را

پیاله کرد و

به من داد

او گوژدال را

راست

همچو الف کرد

او گفت

در مراسم تهلیل

حتی علی‌الفلاح

ناگه

در ابتدای شب

در قریه صبح شد

و خروسان

به عادت مألوف

در حیرت بدیع مؤذن

قصیده سردادند

و در کرانه سبز

هزار تیغ طلا

در کرشمه چشم

به یک اشاره

در آفاق آفتاب شکفت

و در معانقه شب

میان مردگان دیدم

که در کلافه چرخان سیعه یشم

ستارگان

همگی در مدار نور می چرخند

و اسم خاص

به بوی خوشی

در میان رحل می سوزد

## در آب‌های شایعه و شاید

۶۷/۱۲/۲۴

شب‌ها

که گریه کرده و

خوابم نمی‌برد

تنها و خیس

در تداوم توفان‌ها

از آب‌های شایعه و شاید

برهنه می‌آیی

در ذهن من

حضور می‌یابی

مانند برف

آب می‌شوی

گریه می‌شوی

شب‌ها

که تب نوبه می‌کنم

تنها کنار آتش خاموش

«دسمال» خیس روی سرم هستی

تو در خیال من  
هر جا که می‌روی  
شفای عاجل دردی  
تو احمد و الصمد  
در حروف الفبایی  
تو در رساله شب‌ها  
بی هیچ خوف و رجایی  
وحی منزل صبحی  
تو در دریای دور  
در دارالسلام عشق  
در ممالک شرقی  
الله اکبر اذانِ غریبانی  
در این تسلسل تعظیم  
تو در نماز خوف  
در انطباق تربت و پیشانی  
تقلید و سویِ قبله اقبالی  
تو در حکایت حال من  
در هر شکایتی  
تشریف سنگِ صبوری  
تشریح گریه‌ی دردی

## سکته شعر

۶۸/۱/۱

چرا برف

امسال

بارید و

بارید

چرا

بی تو من ماندم و

سکته کردم!؟

عقیق ستاره

در انگشت من ماند اما

طلسم در قلعه نشکست

تو ای سال

سال عقیم نبوت

گلی بود ایکاش در دست من

تا به زلف سحر می‌نشاندم

شبی بود و

سالی



کنار تو ای خنجر باستانی  
نسیمی که پیغام آورد

می‌گفت: سواران دلداده

پا در رکابند

چرا برف

بارید و

بارید

چرا بی تو من ماندم و

سکته کردم

سواران

اگر آمدند و

گذشتند و

رفتند!

ای وای

پس من ندیدم؟!

تو ای خنجر باستانی

نگفتی به آنان حدیثِ غم آب‌ها را

پس آیا

شنیدند و

شبگاه رفتند؟!

دریغا

شبی بود و

سالی

که فرصت به غفلت هدر شد

سواران

گذشتند و

رفتند

عقیق ستاره

نشان‌دیم در چشم و

اما

طلسم در قلعه نشکست

www.persianbooks2.blogspot.com

## یا ضامن آهو

۶۸/۱/۳

گل واشد و  
بهار خانه تکانی کرد  
اما نسیم  
از سوی آب‌های عنبر و سارا  
یک قطره آب  
هدیه نیاورد  
آن‌ها که قبله را  
به ترتیب آب  
در قبله آوردند  
گفتند  
ملائکهٔ مسئول  
در ابتدا  
مفسرِ ادیانند  
از اسپانیا  
تا جزایر اعراب را  
زیر بال و پر دارند

و اهرام مصر

یا معابد بودا

زین پس

بر دوش ما

تکیه نخواهد داشت

جز من که ساخت

آن خانهٔ بدیع مؤذن را

از سنگ‌های مرمر و خارا

با صد ستون خطی و پیچنده:

ترصیع کامل خورشید

ترجیع دایرهٔ دوار

افسوس،

دستی به زیر سنگ

سنگی به روی سنگ

آیا کسی

دوباره خانه‌تکانی کرد

یا ضامن آهو!

## الایایها الساقی

۶۸/۱/۶

آنکس

که آیه از سر شب می‌خواند

در عصر نور

عصا به معجزه‌ها آراست

اما حریف رند

در شرابخانه شیرازم

الحمد نخواند و

گریبان چاک

هاتالصبح

پیاله مینا خواست

آیا چه دید در تصوّر صورت‌ها

آن شیشه باز شعبده پردازم

در ارغوان دایره مینا

با جرعه‌ای ز لاجرم خونین

بر سرکشید و

در آینه تقدیر

دور پیاله

به ساقی داد

ساقی بخیز و

خیل خماران را

چرخ پیاله

چرخه پریشان کن

www.persianbooks2.blogspot.com

## بوخنوالد

برای: دکتر محمود خلیفی

نه عشق

سوز و بریزم داشت

نه گریه

مداوایم کرد

نه التماس

مُشکلی

ز مُشکل من وا کرد

نه می مرا

بی تو

«شیت» و شیدا کرد

آنچه کرد

سفر

در نهان و تنها کرد

اشک‌ها

گره در گره

غنچه‌های گریه را

ترانه‌هایی برای آکایون / ۸۰

واکرد

دیدی که نازنین

بوخنوالد

عاقبت چه با ما کرد؟!

[www.persianbooks2.blogspot.com](http://www.persianbooks2.blogspot.com)



## قافله تپه مارلیک

۶۸/۲/۱

در عهد عزیز مصر  
ما در کتابت ادیان  
خواندیم  
خدیو ما از شرق  
باد بار گندم و گل، زعفران زرد  
با چننه‌ای  
پر از کتاب اساطیر  
با امتعه لبخند  
همراه ساریان و  
قافله حجّاج  
با لوک‌های مست بخارایی  
از جاده حجاز  
سوی مکه می‌آید  
سال ملال  
در صحاری کنعان  
آنقدر

با قبیله وارث

ماندیم منتظر

تا قوچ‌های مست

گله‌های میش را

رها کردند

و آن چاه‌های آب

فراموش ذهن دلوها گردید

اما

ما ساکنان اصلی مارلیک

صد سال آزرگار

خاطر عزیز داشتیم و

عزیزان نیامدند

ای باد خوش

تفقدی از بوی پیرهن

این نرگسان سبز نرگس ما را

## ضیافت

۶۸/۲/۲

دیشب

که آفتاب

در وهم چشم

در مدارِ جادهٔ ابریشم

شعله می‌کشید و

نمی‌چرخید

ستاره‌ها

همه در صبرِ صبح

از آسمانِ پنجره می‌بارید

جغدی ملول

در حریرِ باد

یک نفس می‌خواند

بطری

کنارهٔ سفرهٔ خالی

دورتر از دوریِ نعناع

نیمه پُر

هنوز باقی بود

ناگاه

خیال آمد و

کفش خسته پایي از پا کند

گفتم:

- ستاره جان

سفر بخیر

نازِ رنجۀ قدمتِ گرم

بنشین

به برگ پونه قناعت کن

چرخي زد و

گیره

ز طرّه‌های خیس رها کرد

اما به ناگهان

در باز شد و

گشت شب آمد

بطری شکست

آب ریخت

کاسه دَمَر شد

دیدم که آسمان صبح  
به هزار ستاره می‌بارد  
و دل در آستانه در  
مثل برگ پونه می‌لرزد  
هنگام قفلبند پنجره و  
درها  
در جاده‌ای که قافله ارباب  
بار ستاره و جان می‌برد  
آن اختر بدیع  
در اسارت پنهان  
گل آفتاب شد  
و در کجاوه شب  
دشنه در گلو  
در مدار گمان رفت

## عطرخانه‌های تهران

۶۸/۳/۱

در شام بود

یا که طرابلس

دلم را فروختند

دیروز

در شیشه‌های ادوکلن ریوڈر

در دست‌های منقطع از بازو

در شانه‌های زخمی آن زن

در عطرخانه‌های منفجر شده تهران

گفتند:

.. آن نافه عجیب

که در محفظه باروت

از سوی قبله فرو افتاد

عصاره دل مقصر من بود

اما هیچ نگفتند

آن زرد پرپری

شعر باف ساقه سوسن

ننهاده جوجه‌ای

در آشیانه کوچک

مرغی شهید

ز درد وطن بود

[www.persianbooks2.blogspot.com](http://www.persianbooks2.blogspot.com)

## سفر آخر

۶۸/۳/۱

پری‌ها

شب‌ها

از جزایر مرجان

می‌آیند

زیر بینی من

گل شب‌بوئی

می‌گیرند

بار دیگر

توی تابوتی از گل سرخ

مرا زنده می‌کنند

آن‌ها

تا صبح

می‌خوانند

می‌رقصند

و برایم و روجک‌های وزاج

با ستاره‌های الماس



توی سینی شب

فال نخود می‌گیرند

آهسته زیر گوشم می‌گویند:

- بیژن کوچولو

مسافری می‌آید

با ساک دستی شعر

همراه صد شاعر چاپ سنگی

بعد

پری‌ها

دم‌دمه‌های صبح

خسته و خواب‌آلود

به جزایر مرجان

باز می‌گردند

مثل شب‌نم

در بغل سوسن‌ها

می‌خوانند

اما من بی‌پری‌های خندان

دوباره دلم می‌گیرد

به گل شب‌بو می‌گویم:

- چه فایده دارد چاپ سنگی شعر!

من دارم می‌میرم

پس چرا

روز روشن

به سراغم

هیچ‌کس نمی‌آید؟!؟

تو هم می‌دانی

گل شب‌بو

بی‌پری‌های گیس کمند

نمی‌توانی هرگز

دوباره مرا

زنده کنی

سفر آخر

شاعران چاپ سنگی

پری‌های گیس گلابتون مرا

دیدید اگر

در بغل سوسن‌ها

خوابشان برده

یادتان باشد

که بگویید

من منتظرم

## گلاب گیران

۶۸/۳/۲۱

ما بی تو به شیدایی  
شیداترین  
غزل آفتاب را  
بر پوست هر ستاره نوشتیم  
اوضاع روزگار  
چنانم ملول کرد  
هر گل که وضع مرا دید  
اشکش ز فرط گریه  
در قرابه به نام گلاب شد  
در این عزا و  
مجلس ختم رسول گل  
ای در خیال شیشه  
مانده به زندان  
ما بی تو خوش نمی‌ایم  
تو بی ما چگونه‌ای...!

## چشم سال و حکایت سیمرغ

۶۸/۲/۴

آیا بر تو  
که عاشق بود  
عاشق‌تر از من ملول  
که در فراق تو  
تا صبح می‌گریست  
این آبی عظیم  
این آب‌های در تواتر و  
در جریان  
این مجمع و  
مکمل انهار  
مجموع گریه‌هاست  
که من کردم  
تا شاید از حواس آبی دریا  
یک روز چون پرنده بیایی  
یک پر به من دهی  
سیمرغ من بیا

از آسمان این شب تو در تو  
آخر بلوط کهنسال  
گل داد و  
غنچه کرد  
باری در این تضرع گل‌ها  
برگرد  
ای مُقدّر اسفندیار من  
ز آن شاهبال  
پری را  
به من بده  
شاید خدنگ آخرین  
من به چله نشانم  
ناز هزار قاف و  
حیله و دستان  
یک پر  
که از هزار پرت  
کم نمی‌شود  
دیدید ای خلاق عالم  
ده سال آزرگار  
در زیر این بلوط کهنسال

من گریه کردم و

مردم در انتظار

اما دریغ

یک پرنده نیامد

که پری را

به من دهد

شاید خدنگ آخرین

در چشم سال

من به چله نشانم

آه از من و

حکایت این روزگار من

## مرواریدهای کوزه خیاط

۶۸/۴/۱۲

برای خاموشی دکتر عطااله فریدونی

آنقدر

شب به گریه نشستم

تا صبح آمد و

رنگ از شیشه‌ها پرید

اما کنار رود

شقایق بیمار

از خواب برنخواست

و به عادت هر روز

بنفشه از سر دیوار

واگرد چتر چشم و

سلامی به من نکرد

دیروز بود

یا که پریروز

در مسجد «صفی»

برای پزشک قلب

نوشتم:

- جان عزیز

شقایق بیمار مرده است

حال تو چطور است؟

آیا هنوز

پروانه‌ای که نشسته روی سیم‌ساز تو

زنده است؟!

عطا:

بجان هرچه عزیز است

دیشب خواب دیدم

دلواپسم

می‌ترسم

آن پروانه غریب

روح جنگلیان باشد

که بر سیم‌ساز تو نشسته‌ست

دیگر زحمت‌نکش

برای من «آدالات»<sup>(۱)</sup> نفرست

نوشداروی من کافی‌ست

۱. Nifedipine یا آدالات، کپسولی ویژه بیماران قلبی‌ست.



آخر عطا:

رفیقِ اهل دلی نیست

از قافله

تنها «نصرت» بجای مانده

با حضور خالی و شعرش

شاید برای دیدن «احمد»

با هم از این ولایت باران

سفر کنیم

فرصت اگر که شد

با یک پَر بنفشه

سر قبر ما بیا

چرخ است و

قرعه قسمت

## سِرِّ اکبر

۶۸/۴/۲۸

گیسو پریش و  
پریشان روزگار  
آمد بهار و  
تو یادم نمی‌کنی  
با این سپاه و  
خیل بنفشه  
که امروز  
برگرد من  
قطار  
قطارند  
هرچند سعی می‌کنم  
بی تو دلم وانمی‌شود  
برخیز  
سِرِّ اکبر مستی و  
راستی  
بر سرینه

کلاه قزلباش

نه ترک را

پیاله بچرخان

خود آفتاب باش

در میانه میدان

آخر حریف کج کلاه

ندیدی؟!

قفلند

میکنده‌های سپیده‌دم

شب ریخته خاک سیاه

بر دهان پیاله

برخیز

شیون برآر

خرقه بسوزان

می مرده

جام شکسته

میکنده بسته‌ست

باری حریف رند

دستی برآر ز آستین مُرَقَع

نقشی بزن

در میانه میدان

قفل است

قفل

در خانه حافظ

برخیز

سیر اکبر مستی

خرقه گرو نه

آبی رسان

بر لب این چند ساله خماران

ز آن خیل سرخوشان

تنها مانده‌ای و

سایه‌ی ساقی

صبح است و

رعشه رگ‌ها

یا ایها الرحیم

به اسمک رحمان

ما را عنایتی

به جرعه‌ی جامی

## رطل آبی دریا

۶۸/۵/۱۱

صبح بود و  
سپیده  
با شیشه‌های پنجره  
بازی داشت  
اما هنوز  
چشم  
ستاره‌چین آب‌های خزر بود  
دریا  
خراب‌تر از پیش  
می‌کوفت موج به روی موج  
در رأس تیرگی  
از جوخه سپاه  
می‌ریخت  
از هول آفتاب  
ساجمه ستارگان در آب  
هنگامه عبور

بر روی خطّ شن  
یک فوج پرنده نشستند  
پرهایشان  
در پیش سینه  
از ساچشمه خونین بود  
دریا خراب‌تر از پیش  
بر قاب پنجره می‌کوفت  
در آن مصیبت عظمی  
با فوج فوج آب در احاطه آبی  
صبحی که می‌دمید  
تنهاترین پرنده دریا بود  
در دور دست  
من می‌گریستم  
با مردگان و خلعت خونین  
در انتشار آب و رطل آبی دریا

## شرط اول شعر

۶۸/۵/۱۲

در سرزمین باد  
در شرق آب‌های مُطراً  
آموختم  
چگونه بمیرم  
اکنون  
سل در استخوان  
کارد در گلو  
چگونه بنویسم  
روزگار  
چه با ما کرد  
آن نازنین  
که در وقت خوشی شراب‌نوشان  
خمار و خراب آمد  
هنگام بازگشت  
غرغرویم خواند  
وان دیگری

که در اواسط فصل گل

میهمان عزیزم بود

با بار شعر و

خاطره

در شرایط شب می‌رفت

وقت وداع و

وعده دیدار

کاردش بجای ماند و

فراموش ذهن‌ها گردید

ز آن پس

آموختم

که در سرزمین باد

با یادگار دوست

چگونه بمیرم

اکنون یقین دارم

در کنج فراموشی

مردن در انتظار

بی جنّ و انس

شرط اول شعر است



## کُتَل، و سرود سیاووش

پاسخ شعر احمد شاملو

منم

آن نام به تاراج رفته

که شبانه

در نفس چراغ

به سوزنک کبریت

در دستان تو

می‌افروزم

و بامدادان

در شائبه چراغ جهان

در خانه خویش

بیگانه می‌میرم

مرا صدا کن

ای من به فدای درد تو گردم

که از سایه‌ی چراغ

به تو نزدیک‌ترم

و از نفس مرگ

بر تو عاشق‌تر

بیا بار دیگر

در این رجزخوانی بی‌وهن

پرهیز واژگان بشکن

سرودی سرکن

الف صبح،

نلسون ماندلای من

زی خوش‌نشین خانه باد

ز آن سوی خاک

دستی

از ترسیم قفس شعر

به اعتماد

دراز کن

پیش از آن‌که

مردنگی خاموش را

به گریه برافروزیم

و همسایه از سر درد

شیون برآورد

سرودی سرکن

نلسون ماندلا

زی آفتاب و الفب صبح  
که از دورترین فاصله خاک  
ترا می‌پاید  
و در درآمد خویش  
به گاه اذان  
مرا  
تا برافروختن چراغ  
دو دیگر روز  
در آسمانه نمی‌ماند

## مَمَلی سیاه

۶۸/۷/۶

یکی از هریشده‌ها من یک عمر منتظر بودم  
بیایم روی صحنه جایزه بگیرم.

دیروز

در بازار زرگران  
مضراب و تار و سنج و  
کمانچه را  
گران می‌فروختند

امروز

در بازار مسگران  
در حیرتم  
استاد دمبک و عود و کمانچه‌کش

خود را

چرا

به دو درهم فروختند!؟

اما دریغ

در بازارچه هنوز

ترانه‌هایی برای الکاپون / ۱۰۹

آرتیست‌ها

همه حَزَّاج می‌شوند

یادش بخیر

مطرب روح‌وضی قدیم

این نیز بگذرد مملی جان

عشق است یا علی

[www.persianbooks2.blogspot.com](http://www.persianbooks2.blogspot.com)

## طوطیانِ شکرشکن

۶۸/۸/۱۹

نام تو

زیباترین پریزاد جهان

دیربست

در شعر و

در ترانه نمی‌گنجد

گر تو مرد می‌بودی

تو را در مردمک چشم

بر الماسه‌های آب

می‌نشاندم

و در بهبود سال

تو را هر زمان

می‌توانستم

در دستمال سیلک

به آزادی

بگیرم

آه در نبود تو بود

که دستی از فراز تاریکی آمد  
آفتاب را

چید و

منطقه بهار را

تاریک‌ترین اکناف آسیایی کرد  
و ماه

در عقوننت تاریکی

دسته گلی شد

از ستاره و مروارید

که در آب‌های خوف

غوطه زد و

پیش پای ما

دجله را

اندکی منور کرد

گر جهان

بی تو

سه سیب طلایی ست

سیب سوم

حکایت تکراری ست:

پادشاهی

سه پسر داشت

سه همسر داشت

سه دیو و

سه خنجر داشت

پس پسران سلیمان!

من دختران را

در شکایت شب

سال تا سال

چه بگویم؟

آه از این

راویان اخبار و

ناقلان مکرر تکرار

و طوطیان شکرشکن شیرین گفتار



ترانه‌هایی برای الکاچون / ۱۱۳

## سوسک‌های الماس

اسفند ۱۳۶۸

ای وال سبز  
که در قرنطینه امواج  
این چنین  
مطیع و آرامی  
من در کنار تو  
با ستاره می‌مانم  
بی ستاره  
می‌میرم  
امسال  
در تابه‌های داغ  
با ماهیان نمکسود  
چه‌ها می‌رود  
تو نمی‌دانی!؟  
باری  
دُم را  
تکان بده

نعره برآور

بشکن

قرق آفتاب را

در مذاهب آبی

ای وال سبز

گسترده در شکن قریه‌های آب

شب‌ها

که صاعقه بر شیشه می‌زند

رگ‌های آب

در چشم پنجره‌ام

پاره می‌شوند

و منگوله‌های روشن باران

در اصطکاک درهم ذرات

تمام روز

می‌بارند

تمام روز

می‌میرند

و گرما

از عصبِ والر

در مُحاط سبز

آهسته و ملول

می‌خیزد

چون سوسک

در روشنایی آب آجین

بر شیشه‌های پنجره‌ها

لیس می‌زند

اما من

تا صبح

منتظر آن پرنده می‌مانم

و در اقصاء پلک شب

آنقدر

صاعقه بر شیشه می‌زند

تا سوسک‌های روشن الماس

در اصطکاک شیشه‌های پنجره

می‌میرند

و در قریه‌های دور

یک ریز

تسبیح صاعقه‌ها

پاره می‌شوند

و در ریزش مدام

ترانه‌هایی برای آلکاپون / ۱۱۶

در چشم باز پنجره‌ها  
گریه می‌کنند

[www.persianbooks2.blogspot.com](http://www.persianbooks2.blogspot.com)

## بازار عید

۶۹/۱/۲۹

باران

که می‌بارد مثال نرمهٔ آب  
بر چتر رنگارنگ دستت  
تصویر آن قوس مضرس  
تذهیب مینایی ز طرح آسمان‌هاست

بازار هل

بازرا چتر و  
عطر میخک  
آشفته شد  
ناگه ز گشت و  
ماغ پاترول

باران که می‌بارد

مثال نرمهٔ آب

بر سر تو را

شاید ز چتر شب سایبان‌هاست

بازار مملو از هل و

چادر

در این عید

تصویری از اندام و

طرح پیرزن‌هاست

باران که می‌بارد به برگ نسترن‌ها

می‌بینم از دور

بر لکه چرب خیابان

پرواز لک‌ها و

فوج پاسبان‌هاست

## دریا کنار

۶۹/۴/۶

باران و باد  
می‌بردم تا مجال سبز  
تنها  
کنار ساحل دریا  
وامی‌کنم از چشم‌ها - کلاف -  
آویزهای پلک  
همگان گریه می‌شوند  
سال ملال  
گفتم به چشم  
عاشق مشو  
به ماه  
که خوابت نمی‌برد  
نشیند و شد گرفتار زلف ماه  
اکنون  
به ساحل دریا  
چشمی‌ست گریه کرده

ترانه‌هایی برای آکاپون / ۱۲۰

که آبش نمی‌برد  
اما کنار سنگ  
با ما دلی‌ست  
بی تو  
که خوابش نمی‌برد

[www.persianbooks2.blogspot.com](http://www.persianbooks2.blogspot.com)



## لیمو و چای با برگ بنفشه‌ها

۶۹/۵/۱۱

این آبی شکوهمند

با هزار چشم

با هزار ستارهٔ مروارید

مدام می‌بارد

اما دریغ

از این همه مزارع شالی

گسترده با چین و شکن‌های سبز

در مراسم باران

من یک برگ بنفشه ندارم

افسوس

از این همه شکوفهٔ بادام

گسترده

در معابر توفان

دستم تهی‌ست و

من از خویش

یک نخ شکوفه ندارم

دیروز،

قبایل تاتار

دیدند،

خاکستری که می‌وزد از برگ چای‌ها

میراث قهوه‌خانه من بود

اما -

سالی دو پیش

وقتی امیر قافله چین

بار قافله انداخت

در سینی مرصع زرکوب

لیمو و

چای

کنار خنجر سرکج

تنها

تعارف من بود

در سنت قدیم

مهمان عزیز بود

وقتی با غنیمت لبخند

قافله می‌رفت

خورجین من

پراز بنفشه و سوسن بود

امروز

این آبی شکوهمند

مدام می‌بارد

بر زخم خنجر کجتاب کتف من

ای شاعران شهر

من خاکسترم

باد می‌بزدم تا دیار مرگ

فردا اگر که

با امیر چین

در قهوه‌خانه نشستید

برگ بنفشه‌ها

غنیمت عمرند

خروسخوانی

۶۹/۵/۶۶

تاج سر خروس

با پر خونی

افتاده پای شیر

گربه بر سر دیوار

قوز کرده و

نگران است

گردن فراز

کله شق

خروس سپیدم

خوابیده خیس خون

لب پاشویه

و خطّ دهان کارد

پر از لک خون است

زین پس

اذان صبح

خواب خداوند خانه

آشفته

نخواهد کرد

ای وای

پر سپید

خروسِ قُدِ جنگیِ نازم

بی من

چه بر سرت آمد؟!

دیدِ زمانه

با پَرِ چاقو

با تو چه بازی کرد؟

ای پادشاهِ شام و

سحرگام

مجلس ختم

۶۹/۵/۱۶

برای ناصر شهرآبی

من با ترانه و

غزلم

توانب سوخته‌ای دارم

که تو را

شرح جمیل آب

در مراسم هر گریه می‌دهد

یارا

نگاه کن

طرح قناری را

که در شعبده شب

چگونه می‌خواند

من نیز

با گلوی بریده

سالی در این قفس تنگ

برای تو خواندم

یادم نمی‌رود

برای تو نوشتم:

- ختمی که

با گل ختمی

تمام شد

هفتم من بود

اکنون

باور نکرده‌ای

قفس شعبده خالی ست؟

یک دم نگاه کن

زیر درخت سیب

دور دهان مرگ

مانند گربه‌ای

از پر من خونی ست

ختم مرا

تو با گل ختمی تمام کن

## در آینه پشه و آخال

۶۹/۵/۲۷

باسخ شعر احمد شاملو

ردِ دو چرخ یکی گردونه  
در علفزار  
و بسگرد هزار ساله آن  
که من و تو  
در نهایت رنج  
به زانو و دست  
پیمودیم  
گرگوشان میل در چشم  
دراز گوشان را  
در آینه پشه و آخال  
علف  
بر پشته سال  
آماده می‌کنند  
و چاووشان  
با آفتابه و لگنی چلدست



در رهایی خویش  
خوش ترانه می‌خوانند

و ما را

از این همه دست‌دست

حلقه‌ای در گوش

زنگوله‌ای برگردن

نقد تمامت عمر است:

از کشته‌ای که

کشته بر پشت

به مماشات هم

فراز تپه و تل

پُشته می‌کنیم

و بارانداز را

در ابری از پشه و مگس

پس‌پس پشت

بی‌ربیع و رباط

رها می‌کنیم

به امان عروسکی

که در پوست شیر

هدیه آوردیم

## حكايه ملك جمشيد

۶۹/۵/۲۹

اي بادها

كه مي‌وزيد و

مي‌گذريد از ديوار من

آيا چراغ ساحر ما را

از قلعه قديم سنگ

نياورديد؟

بارو و برج

سنگ است و

آهن تدبير

در روايت راوي

اما دو دانگ مانده به اتمام

شب امتناع مي‌كند از پاسخ

ديو از درخت

سيب را مي‌برد و

صبح مي‌شود

افسوس

شمشیر شاهزاده نمی‌بُرد

در قصه‌ای که شنیدیم

اما از سیب‌ها

هنوز یکی باقی‌ست

بر شاخه‌ای که

می‌وزد از باد صبحدم

## کلات نادر قلی‌خان

۶۹/۶/۲

دل

پاره

پاره می‌کنم و

خط می‌کشم به شعر

تنها

در این دیار ایبورد

شمشیر در غلاف و

باد

در احرام

عشق در حضور

تنها در این غروب مصایب

وامانده در کلات

جوهر به کام شعر و

کفی آب در میان

هرچیز

ترانه‌هایی برای آکایون / ۱۳۳

گرم به کار است  
اشک از کلاف چشم  
و سوزن  
به کار نخ

[www.persianbooks2.blogspot.com](http://www.persianbooks2.blogspot.com)

## در سوگ میر خراسان

برای شادروان: مهدی اخوان ثالث  
ای آن که خمگنی و سزاواری  
وندان نهان سرشک همی باری  
«رودکی»

من بوی امام خراسان را  
از تو شنیدم  
ای رندِ شعر  
حریفِ شطح و  
قصاید خاقانی  
بربند ساربان  
بارِ اشتران مداین را  
با ترمه‌های سبز  
و قصب‌های نیلگون  
تا بگذریم  
از آب زنده‌رود و  
جاده ابریشم  
شاید شبی

پنهان ز گزمه‌ها  
این نیل دیده را  
بر آفاقِ شرقِ دجله  
برافشانیم  
کجتابِ آفتاب  
مقنعه روز را  
بردار  
تا زلف آشفته  
خوی کرده ببینیم  
دختران جوان را  
ای سرو کاشمر  
ای بازمانده  
از قبیلهٔ اخوان  
«رفت آنکه رفت  
آمد آنک آمد  
وندر نهان  
سرشک چه می‌باری»  
اکنون  
خمود و  
خسته و

دل‌تنگ

این منم

با سوی مرده چراغی

در سوگ میرخراسان

گردن نهاده‌ام

به کُندهٔ زیتون

در نطع مرگ

بر قضاوت شمشیر

سالی‌ست

پنهان ز حاسدان

در این رباط پنجره از سنگ

عمری به باد می‌دهم و

خسته از خزان

باگریه

بر لبهٔ تیغ شعر می‌خوانم:

«اندر بلای سخت

پدید آید

فضل و

بزرگمردی و

سالاری»



ترانه‌هایی برای آکاپون / ۱۳۷

## سفر آب بی حضور تموچین

ویژه خانم‌ها: سبن بنی مجیدی

۶۹/۶/۱۵

می رفتیم

در تهاجم باران

از خط سبز مرز

به زیارت آب و

بنفشه‌ها

همراه آهوان سیه چشم

با خیل کودکان:

پریسا و

شهره و

امین

من می شنیدم

از عمق درّه‌ها

که آب‌های گل‌آلود

چه گریه‌ای

بر حال سنگ‌های لال می‌کردند

در جمع مسافران سفر آب

در آن کجاوه آهن

تنها اجاق کور

من بودم

که هیچ کودکی

یک دم مرا، پدر خطاب نمی‌کرد

خنجر میان دل و کتف

در ریشه‌های خنده و لبخند

پنهان ز آهوان سیه چشم

من آرزوی «تموچینام\*» را

با گریه ملال

تقاص

پس دادم

در عمق درّه‌ها هنوز

کاج کهنی می‌سوخت

و آب

از سر سیری

از زیر چتر یشمی برگان

با ما

از خط سبز مرز

عاشقانه سفر می‌کرد

و باد

علف‌های نور را

در تپه‌های دور

با تیغ سایه

وجین می‌کرد

\* اگر صاحب پیری می‌شدم، اسمش را فرار بود بگذارم نموجین، اما... \*

## دیدار ابن خلكان

به رضا براهنی

هنگام رسیده بود

ما نمی دانستیم

این آبی واژگون

چه می کند بازی

امدادِ دو چشم

بی تو نورالعین

تا نزع سپیده می بارید

این چرخ و

چراغ ربه مسکون

مکار و

محیل و

متقن و

ممدود

با شکل شکیل شعر و

دیوانم

در هر ورقی

دودوزه می‌کند بازی

یابنت خلیل و

ابن خلکانم

رخ زرد

چراغ مرده

شب در کار

فریاد مرا رسید

اگر مسلمانم

## شكل غزل

۷۰/۳/۳

برای: محسن غيور

نه از ستاره پيامی  
نه نامه‌ای نه سلامی  
خموش مانده‌ام  
که بمیرم  
در این ملال صبح بهاری  
شبی که گل ز آستین تو بارید  
حرام گشت می و  
بسته ماند می‌کده‌هایم  
نه نامه‌ای  
ز تو آمد  
نه کس نوشت  
سرِ خُم می به سلامت  
چو گل به زیر پای تو  
پرپر شدم ندیدی و رفتی  
هزار شکوه نمودم

شنیدی و رفتی

کنون نه از ستاره پیامی

نه نامه‌ای نه سلامی

برو که باز نگردی

رفیق روزگار سلامت

من این حدیث

اگر با سواد دیده نوشتتم

ولی شکایت از تو نکردم

که شرح شیشه و سنگ است

حکایت از تو

بماند

هجرت

۷۰/۳/۱۰

آه ای قبایل عالی  
در صحاری گندمگون  
بی آب و  
بی سفاین اطلس  
در انتظار ناقه و  
مشک آب  
ایا به ماه طالع خود دیدید  
ایام در مدیترانه  
چه بازی کرد؟  
با آن جزایر صدنی آب  
در هجرت جلیل کبوترها  
آن دست  
که در مجالس ماه ری  
پوشیده بود  
در محاسن ابریشم  
خندان



به حکم میر بخارا

صدمن شراب

به ساغر ما می‌کرد

ری را کنون

خراج نمی‌بخشد

آه ای قبایل عالی

مدفون در صحاری بحرالعیش

دیروز

ری را

دربار عام عشوه ذیحجه

گردن زدند

خلایق شب

در باد

ناچار

ای قبایل عالی

مدفون در صحاری توفان‌زا

امسال

خرینده‌های جاده ابریشم

ما را

اگر بگذارند

روزی که طالع ایام

در برج سعد

قرین سفر باشد

من بی‌شما و

رازِ الكل زکریّا

با بار سيب و

کفی نان

از ملک ری

به نیشابور می‌روم

تا در کنارِ شاعرِ فیروزه

بهشت را

بر آسایندگان زمین

میراثِ مرگ بگذارم

## با نرگسان پریشان چشم

۷۰/۶/۲۳

تا این مُکملِ آبی هست  
چشم انتظار تو خواهم ماند  
از آب

از نسیم  
خواهم خواست  
صبر و کرامت ایوب  
یا عمر نوح  
به من بخشد  
گرد آفرید و

آفرینه ایام  
جان کنده‌ام  
به کارگران  
لیکن

تا سنگ‌ها

حکایت من گویند  
چشم انتظار تو خواهم ماند

شاید که با شکیل‌ترین اسبان  
از دور دست زمزمه آبی

طالع شوی چو ماه‌منیر من  
ای آنکه در مدار دیده‌ما بودی  
پنهان مشو

در این شب مهمانگش

یکدم بیا و

رنگ صورتک تاریخ

از چهره‌های مرده فروشوی

با ما بگو

حکایت آخر را

تا لطف صبح و کرشمه خورشیدش

با نرگسان پریشان چشم

رطل شراب و

بنفشه

برافشانیم

## نیامدی اسم آب یادم رفت

۷۰/۷/۱۴

نیامدی،

نه از روم

نه از زنگبار و

مجمع الجزایر گولاک

اما

خیال تو آمد

در سایه‌ام نشست و

مرا کشت

نیامدی،

ز آن دوردست‌های طلایی

ای باب‌الحوایج ماهی و مرغ خیالم

آنقدر اشک

در آویز پلک ماند

که یاقوت احمر شد

فرجام

این بید پیر

که با سایه نسیم

آشفته می‌شود

بعد از هزار سال

به آزار باد و

آتش ادیان

در اجاق که خواهد سوخت؟

نیامدی،

ز آن جنگلی که «رای و برهن»<sup>(۱)</sup> داشت

ای «شیر و شتربه»<sup>(۲)</sup> من

آنقدر

گل ز شاخه فروریخت

که اسم آب

بی تو یادم رفت

---

۱. اشاره به حکایت «باب اسدالتور» کتاب کلیله و دمنه

۲. اشاره به حکایت «باب اسدالتور» کتاب کلیله و دمنه.

ترانه‌هایی برای آلکاپون / ۱۵۱

## در خانه سوسن‌ها

۷۰/۹/۲

برای: عباس معروفی

دهان باد را

ببندید

تا من

میان خانه سوسن‌ها

آرام بمیرم

ستاره را

عروس کنید

ماه را

با هزار آفتاب

بیاراید

تا من

میان خانه سوسن‌ها

آرام بمیرم

آهسته بیاید

تا خواب شاپرک آب را

آشفته نسازید

تا من

میان خانه سوسن‌ها

دهان شعر را

به بوسه بیندم

هیس!

آهسته بیایید

تا بگویید بسم‌الله

رسیده‌اید

خانه سوسن‌ها

آنجا

در بدرقه یاس‌های پیر

خواهید دید

که شوینده اجساد

مرا در بغل سایه‌های خیس

از یاد برده است



ترانه‌هایی برای الکاپون / ۱۵۳

## شاپرک آمد و آب سر رفت

۷۰/۷/۲۴

آب

آبی شد و

پونه گل داد

ماه

لیلی شد و

عاشقم کرد

باد

پروانه شد

پرپر کرد

آتش

آتش شد و

آشتم زد

شاپرک آمد و

پر زنان

«شاپران» شد

ساعت از کار چرخش

فروماند

برف بارید و

سنگین شد و

خانه خوابید

آب لپیر زد و

کاسه پر شد

دیدمش

ناگهان

نابهنگام

حیف

وقتی که آه

از لبم قفل وا کرد

رفت آبی شد و

آب سر رفت

## پروردگار حرفِ الف

۷۰/۱۱/۱۷

برای خاتم روحانیهٔ زمانی

پروردگار... عزیزم اشاره به آزادی‌ست

آمد

کنار نردهٔ ایوان

ایستاد و

منتظرم شد

با من

که آزرده

از حضور خزان بودم

آهسته

دست داد

دستش

بویِ خوشِ نسیمِ سحر می‌داد

زیباییِ جمالِ جمیلش

در سمّتِ نور

معرکه می‌کرد

خم شد

بی هیچ ملالی

دستور داد

لاله خاموش

در طالع پنجه

روشن شد

وقتی که من

در ابتدای حرفِ الف بودم

او

از پله‌ها گذشت

آفاق

پر از غلغله بانگِ خروسان شد

آیا شما که عاشقید

روزی هزار مرتبه می‌خوانید:

«أَنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ»

در راه ندیده‌اید؟!

آن آیتِ جمیلِ جهان را

که پروردگارِ حرفِ الف بود

و زیباییِ جمالِ جمیلش

در سمتِ نور

معرکه می‌کرد  
آمد کنار نرده ایوان  
در کنار من ایستاد

ایوان و

پله‌ها

غرق شکوفه سوسن شد

www.persianbooks2.blogspot.com

## دامن نسيم در صند و قچه

۷۰/۱۲/۲۵

برای طاهر طاهری

يك روز

چون پرنده

خواهی آمد

پرسان

پرسان

از آب

از نسيم

خواهی پرسید مرا

حاشا

در ستاره هم

نخواهی یافت مرا

اما

در مطلع صبح

در دامن نسيم

سوزنی خواهی یافت

با نخ نور  
و انگشته‌ای که  
در انگشتان من

روزی

پارگی دامن ترا دوخت  
در صندوقچه

دامنت را خواهی یافت

اما مرا

هرگز!

## آه از زمانه غزنویان

۷۱/۷/۷۱

برای: محمود مشرف آزاد نهرانی

تو عاشق‌تر از آنی

وقتی که سال

بران‌تر از خنجر دشمن

گلوی مرا پاره می‌کند

با من که تنهاترین

شاعر روی زمینم

دستی به مهر

از آستین شعر

به در آری

اشک از چشم من

پاک کنی

با من به سایه بنشین

وقتی که سال ورق خورد

دیدم در آفتاب و

آبی دریا



تو «محمود» خاطرِ شعری  
و انبوهِ شاعران  
در بارگاهِ بلخ و بخارا  
با مدایحِ منتور  
«ایاز» عصرِ غزنویانند  
گفتم برای تو نامهربان مگر  
با چشمِ خیس  
به گریه بنویسم  
زین سرزمینِ زهرِ هلاهِل  
«حُجّاج»<sup>(۱)</sup> پرورد و شاعر کُش  
تنهاتر از پرندۀ بی‌جفت  
خنجر نشسته به پهلو  
«باید عاشق شد و رفت»  
یا که خاموش‌تر از سنگ و  
از نسیم  
باید عاشق شد و ماند  
باید عاشق شد و مرد

۱. حُجّاج ابن یوسف سقّی.

سه سرود سلیمان

۷۱/۲/۲۶

گفتم به آب  
حکایت خود و  
این روزگار تلخ  
دیدم که آب  
بر روزگار من و دل  
گریه می‌کند  
گفتم به آب:  
- کای آب  
سلیمان جنّ و انس  
بشکن  
طلسم قریه ما را  
باری مرا  
که چوپان گله‌ای ز شقایقِ نَعمانم  
زبان آب بیاموز  
با من تو ای مقام عالی اعظم  
از گله‌های میش

از گاوهاییِ فربه شیرافشان  
از طوطیانِ شکر شکن هند

یکدم سخن بگو

گفتم به آب:

- کای آب سلیمان چن و انس  
بر این کویر سوخته از باد

یکدم بیار

باران برق و بلا را

آنگاه توفان نوح را

فرود آور

وین کشتی رها شده را

در آب

به موج بلا بسیار

گفتم به آب:

- ای هدهد سپاه سلیمانم

از بابل و دمشق

از پادشاه پارس

از قیصر و

فراعنه مهر

آخر بگو

چه خبر داری؟!؟

بر گوبه ما

موسایِ طورِ کلیم‌آله

از نیل یا که آن صحاریِ سوزان

با سحرِ شیبین و

عصایِ معجزه‌هایش

به وادیِ ایمن رسید و

گذر کرد؟!؟

یا چون شد عاقبت الامر

در دجله و فرات

آن لوحه‌متینِ حمورابی؟

باری ای هُدهُد صبا

از ما

به پادشاهِ هند

سلامی چون بویِ گل برسانید

بگویند

آن طوطیانِ شکرشکنِ هند

چندی‌ست حکایتِ ما را

از یاد برده‌اند؟!؟

باری اگر حضور خلیفه رسیدید

بپرسید

آیا خلیفه باز

از پارس و سمرقند

سپاه خلافت خود را

دوباره برده نمی‌خواهد؟!

ای هُدُود صبا

از ما به پادشاه هند و

فراعنه مصر

بگویید:

- در پارس و ایریا

برده در قبایل کفی نان

دیروز

در آینه رود

دیدم دریغ عهد عتیق است

گفتم به گریه

به پری‌های مو بلند

دنای آب

اگر که همین است

«من نگین سلیمان

به هیچ نستانم»

سلامی به آهوان عهد نوح

۷۱/۴/۳

ای وای

بُغازِ بُسفور و

شهر و دیار من

ده سال می‌شود

یاد از بلادِ روم و

جزایر مسقط نمی‌کنم

دیروز

که از سمتِ آب‌ها

کسی به خانه‌ام آمد

دستش هنوز

بوی سیب

در اعیاد مصر را می‌داد

یادم نمی‌رود

آن مسافر غمگین

زخمی عتیق

از آتشِ آتن

به چهره داشت  
و هنگام مدّ آب  
کنار کشتی بادی  
یاد از شما نمود  
یادش کنید

شما نیز  
در جزایر هرمز  
وقتی که می‌روید  
به سوی لیبی و لبنان  
آخر چه می‌شود  
شما را  
از ما هم ای به سلامت رسیدگان  
باری سلامکی  
به دوستانِ عهدِ نوح برسانید

## با جاشوان خوب نرفتم

۷۱/۴/۷

برای: محمدتقی صالح‌پور

ماندیم

بیهوده و ملول

کنار ساحل و آفاقِ آب و باد

بستیم

بارِ عمر و

مه‌تا شدیم ما

اما

با جاشوانِ خوب

نرفتم

لنگر کشید

کشتی از این آب و

آبدان

آنقدر رفت و

رفت

تا از چشم ما



گم شد میان زمزمه آبی  
افسوس

که آن جاشوانِ خوب

ما را

همراه خویش نبردند

ماندیم منتظر

سالی در این دیار

با عمر عزیز

که مهتای سفر بود

اکنون

می پرسم از شما

ای به سلامت رسیدگان

آن جا شوانِ خوب

کجا رفتند؟

که هیچگاه

باز نگشتند

می پرسم از شما و

در این انتظار تلخ

دامانِ عمر

پر از گریه می‌کنم

ترانه‌هایی برای آلکاپون / ۱۷۰

امداد

ای جاشوانِ خوب

خدا را

آب آمد و

ز سرگذشت

ولی مانده‌ایم ما

بیهوده و ملول

در این کرانهٔ تاریک

[www.persianbooks2.blogspot.com](http://www.persianbooks2.blogspot.com)

## پرواز پروانه‌ها

۷۱/۵/۲۵

باران  
که در ملال پنجره  
می‌بارد  
نمی‌آیی  
خانه بی چراغ  
غریب می‌ماند  
گربه زیر میز  
با قیرقیره  
بازی نمی‌کند  
و کاکل فری  
در آشیانه نمی‌خواند  
پرده‌ها،  
نگو!  
که انگار  
تمام روز  
آبستن از نسیم

ویار بوی تورا دارند

باران

که در پناه پنجره

می‌بارد

نمی‌آیی

قوری کنار سماور

لک و پیس می‌شود

و کتری

تمام روز

در خیالِ خالیِ مطبخ

یک‌بند

جوش می‌زند

و از حرص

حوصلهٔ آب

سر می‌رود چه بگویم؟

وقتی تو نباشی

باران تمام روز

در ملالِ پنجره

می‌بارد

## سلام، گُندله گنجشکان

۷۶/۱۰/۲۰

سلام، گُندله گنجشکان

دوستان صبح مصایب

مرغان عشق را

از دور دست

چه خبر دارید

آیا خیال‌تان

از آبچلیکان برف

که از مدیترانه می‌آیند

نیازرده‌ست؟

آه گُندله گنجشکان

سالِ مسیح آمد و

زمستان هم

آبچلیکان برف را

بر زلف کاج نشانید

امسال

گُندله گنجشکان

در دور دست آبی افشان  
چه اتفاق افتاد  
که از حیاط خانه ما  
دانه نمی‌چینید  
آیا فراموش کرده‌اید  
غلام خانه خود را؟!

دوستان وروری من  
وزج‌های باغچه گل  
آهسته چتر بال‌های باد داده را  
بگشایید

رویای دود را  
بر خرنده بام ببینید  
زمستان فرا رسید  
والرها  
دوباره روشن شد  
من کاسه برنج را  
طبق روال قدیمی  
گذاشته‌ام

پای پنجره صبح

حیف

آبچلیکان برف  
آمدند و

نرم و سبک

بر بام و هرّه نشستند

اما گندله گنجشکان من

از سفر دور

بازنگشتند

افسوس

گندله گنجشکان

آدم

چه زود فراموش می‌شود

## کرب دوشین مهتاب

۷۲/۵/۱

شب که می‌شود  
سوسک‌ها  
در کرب دوشین مهتاب  
می‌خوانند  
سوسن‌ها  
می‌تابند  
کودکان لاله می‌برند  
برای عروس خانم خواب  
شب که می‌شود  
ماه بیداد می‌کند  
در پنجره بسته من  
شاپرک‌ها  
در استتار ساعت نور  
گریه را  
گریه می‌کنند  
در چشم خسته من



ترانه‌هایی برای الکاپون / ۱۷۷

شب که می‌شود  
در مصایب صبح  
بر باد می‌رود  
شعرهای نگفته من

[www.persianbooks2.blogspot.com](http://www.persianbooks2.blogspot.com)

## در خیال غزل‌ها

۷۲/۵/۲۹

نسیم  
که دست به تاراج  
بگشاید  
از میان خواهم رفت  
بی آنکه  
سخنی گفته باشم  
شعر که بر شانه‌های رود  
روان شود  
فراموش خواهم شد  
بی آنکه  
شعری گفته باشم  
مرگ که بیاید  
خنجری میان سوسن‌ها  
نهان خواهد شد  
بی آنکه  
به جستجویش برآمده باشم

باد که پیچد

پیچک‌ها

بر سردر خانه‌ام

شکوفه خواهند زد

بی آنکه بدانید

در خیالِ غزل‌ها

بر باد رفته‌ام

## پری کوچک پوکه‌های مروارید

۷۲/۶/۱۴

اگر آن پری کوچک من

از دور دست‌های آب

بیاید

درختِ هلوی من

شکوفه خواهد زد

اگر آن پری کوچک من

همراه آب و باد

بیاید

خواهم گفت:

پری نازنین من

دیر آمدی

سیب‌های سرخ

از قیطانِ شاخه‌ها

افتادند

و عطر لیموها

در بازارِ میوه‌فروشان

فراموشِ ذهنِ خونچه‌ها گردید

اگر آن پری کوچک من

از دور دست‌های آب

بیاید

نمی‌دانید

چه‌ها خواهم گفت

چه‌ها خواهم کرد

اگر بیاید

از بوکه‌های خالیِ مروارید

آن پری کوچکِ خواب و خیال من

## همراه کاتبانِ موافق

۷۳/۲/۱۴

برای: خانم کوچونو کترال ملک‌زاده

دیدي!

اي دل غافل

که سال آمد و

عید هم گذشت

اقا

حکایت ما را

بر کتیبه بهار توبه‌شکن

عالمان گل

ننوشتند

و هرگز

پریان قصه‌های مرده

ندانستند

عشوه‌های عشق

چه بر سر ما آورد

که ما شکایت از سرنوشت نکردیم

ما اعترافِ خویش را  
سوگند به آفتاب  
بر پر سیمرغ  
در قافِ قصه‌های نگفته نوشتیم  
اما  
ای کودکانِ کارپرور آینده  
که فردا  
همراهِ کاتبانِ موافق  
پادشاهِ سرزمینِ عالی ما هستید  
ما خود نیز  
هیچ ندانستیم  
کدام میر و پادشاهی بود  
که حکم سنگسارِ سوسنِ ما را داد  
یا کدام عدل و دادی بود  
که ما برای شما  
شرح ماجرا ننوشتیم  
صبر جمیل پیشه کنید  
کودکانِ گل  
تا «باز» سرنوشت  
بر شانه‌هایتان بنشیند

ترانه‌هایی برای الکاپون / ۱۸۴

چون حکم

به طغرای پادشاه نوشتید

اجازت دهید

کاتبانِ عدل

حکایت ما را

بر کتیبه‌ها بنویسند

[www.persianbooks2.blogspot.com](http://www.persianbooks2.blogspot.com)



## اوکالیپتوس

۷۳/۲/۲۴

از آفتاب و  
آب  
چون بیگانه آب می‌شوی  
پناه می‌بری  
به سایه‌ی درختان اوکالیپتوس  
بهانه می‌کنی  
پله پُل را  
که چون قطار  
ایستاده در آبراهه جنگل  
او  
پرنده دست‌آموز دست توست  
و لاله گوش تو  
تکیه بر او پل شانه او دارد  
چون ز تنگدستی ایام  
به شکوه دهان باز می‌کند  
در فرا بست پلک

آزار می‌دهد ریگ اشک

چشم‌های تو را

در پاسبای اوکالیپتوس

خم می‌شوی

دهان عتاب را

به یوسه می‌بندی

آفتاب هنوز

دو نیزه بلند است

تا وقت خرید نان

فرصت هست که بنشینی

به شانه او

تکیه کنی

و فراموش کنی غم نان را

## کتاب‌های منتظر چاپ

۷۳/۴/۱۶

من و تو

که بمیریم

معلوم نیست

سرنوشت زمین

چه خواهد شد

من و تو

که بمیریم

کتاب‌های منتظر شعر

خالی از اسم خواهد ماند

من و تو

که بمیریم

معلوم نیست

جراحی سالیانِ غرقه در اشک را

چه کسی

به ساکتی سنگ

تحمل خواهد کرد

من و تو

دریغا!

امروز جمعیت خاطر شعریم

اگر که بمیریم

کتاب‌های منتظر چاپ

خالی از اسم خواهد ماند

[www.persianbooks2.blogspot.com](http://www.persianbooks2.blogspot.com)

## روزگار کیامرث

۷۳/۱۱/۲۲

گذر نمی‌کنی  
از این کرانه آبی  
چندی ست  
توفانِ نوح حکایت‌ها  
مگر شکایت ما را  
از یاد برده‌ای  
ای پیامبر آتش  
نجات نمی‌دهی آخر  
ما را و  
بانوانِ یانسه از عشق را  
ای نجات دهنده پنهان  
در اعماق بحرالعقیق کیانه  
گویی  
کائین مهر  
یا مکاتب میترا هیچ نبوده‌ست  
از روزگار کیامرث

گذر نمی‌کنی  
از این کرانه آبی  
ای شفیع روزگار قیامت  
بگو که تا بچند  
ای گرد بی‌سلاح  
«بر در ارباب بی‌مرّوت دنیا»  
کاسه لیس خواجه بماند  
برو که بازنگردی  
ای نجات دهنده بحرالعقیق کیانه  
تو نیز در کتابت ادیان  
غرق در حکایت خویشی

## آیا هنوز هم دل بخیه می‌زنی

۷۳/۹/۵

برای: محمدعلی سپانلو

مرغابیان  
هر بهار  
که از این خطه  
گذر می‌کنند به تانی  
من یادِ بهار  
در پراگ می‌افتم  
افسوس  
در مطلع نشاط  
وقتی که بمب‌ها  
در آسمانِ آبی افشان  
شکوفه می‌بستند  
دستانِ مُداوا  
مُدام  
زخمِ کودکانِ پاگرفته ما را  
با سوزنِ ملال

و نخ‌های پزشکی  
بخیه می‌زدند  
در خانه‌های اتردار  
آه بر این خطه  
مگر چه گذر کرد  
که در غیبت صغرای گل  
این همه پاهای مصنوعی  
و صندلی چرخدار  
احاطه کرد  
ولایت ما را  
آه هر روز سال  
که ورق می‌خورد  
در ترنم ساعت  
هنگامه سفر قوها  
من یاد پراگ می‌افتم  
بهار بود  
یا تعالی پاییز  
که آن انفجار  
فرودگاه را ترکاند  
اکنون



در هر عبور  
رورووک‌های فلزی بزاق  
و پاهای مصنوعی  
فرنج‌های تک آستین  
آزار می‌دهد  
روح مرا  
در قرنطینهٔ ایام  
با چشم اشک کرده  
ورق می‌زنم  
مجله‌های قدیمی را  
تیترا درشت را  
در حوصلهٔ سیگار می‌خوانم:  
«روغن نباتی قو  
طعم کره دارد»  
خیال می‌کنم  
که یادت نرفته  
شاعر قدیمی اسفار  
در عهد قو  
ما چه جوان بودیم  
گویی در میدان مخبرالدولهٔ تهران

ترانه‌هایی برای الکایون / ۱۹۴

هرکولِ اطلیس «مارگارین»

ما بودیم

که تبلیغِ سالمِ کره می‌کردیم

آه - یحیای کودکان!

علی محمد مقلوب

اکنون

جز پوست

از ما چه مانده

بر تنه و

استخوانِ شعر؟!

اینک که من

شکسته زالِ گوژ و

غریبم

می‌پرسم از شما

آیا هنوز هم

با شعر نجیب خویش

دل بخیه می‌زنی؟!

## نوروز ۷۴

۷۳/۱۲/۲۹

نوروز  
خُنچه به سر  
با نُقل و نبات و  
رخت نو آمد  
بهار که خانه‌نشین بود  
خانه تکان داد،  
مقنعه انداخت و  
بعد هم دَدَری شد  
ما هم که جمع سال  
خانه‌نشین بودیم  
فرش و  
گلیم کهنه تکاندیم  
و سز چراغ  
از اشکِ چشم  
کاسه، کوزه پر کردیم  
گفتیم

به یمن عید

دیوار و

سقف خانه بیاراییم

اقا رنگ و

رنگکار

گران بود

ناچار

باد از

بادفروش و

نقل از

نقال سرِ کوچه خریدیم

و بقال را

که سبک سنگ بود

حساب مانده تسویه کردیم

بعد -

سر سفره «هفت‌سین»

به گوش بنفشه فروخواندیم:

یا مُقلبِ القلوب

خولِ حالنا

«به احسن احوال»

## آنگاه

یاد از گذشته نمودیم  
و با یادِ مردگانِ خویش  
سَدَگریه  
در محالِ چشم شکستیم  
و سالِ کهنه را  
بدین شیوه ما  
به نوروز  
نوکردیم  
شکر خدا  
که سالِ پار  
حالِ دوست  
بہتر از ما بود  
امسال هم  
به میمنتِ عید  
خانه‌اش چراغان باد



## از کتاب‌های

- ترانه‌هایی برای آلكاپون
- نیامدی اسم آب یادم رفت
- عشق اول
- سپیدرود زیر سی و سه پل
- این کلمات بیهوده نوشته می‌شوند
- مارگارت آستور
- من امشب با فرشته می‌رقصم
- زنی با چشم‌های روشن
- حالا چه وقت این حرف‌هاست
- بر دفترم از آفتاب شب چکه می‌کند
- بانوی باد شینامه پخش می‌کند
- قرائت دوم من تویی
- دست کم دوستت دارم
- رفته‌ام خودم را بیاورم
- پنهان این تنهایی
- بر خواب این زمین
- سهم من همیشه دلتنگی‌ست
- هنوز ناشیانه می‌خندم
- گفت‌وگوهای بازار (گفتگو با شاعران معاصر) محمدتقی صالح‌پور / هادی.م.موحد
- بیار اینجا بر دلم مهدی اخوان‌لنگرودی / بهزاد موسایی

*Bijan Kelki*

[www.persianbooks2.blogspot.com](http://www.persianbooks2.blogspot.com)

First edition 2005

Nashr-e Farhang-e Iia

Bijan Kelki 2005

Rasht P.O. Box 1357

E.mail: farhangilia @ yahoo.com

Printed in Iran

تهیه نسخه الکترونیک: **باقر کتابدار**

تابستان ۱۳۸۷

[www.persianbooks2.blogspot.com](http://www.persianbooks2.blogspot.com)

برای عضویت در خبرنامه می توانید در خواست

خود را به این آدرس بفرستید:

[farsibooks@gmail.com](mailto:farsibooks@gmail.com)



شعر معاصر ۱۵



وقتی تو نیاشی  
باران تمام روز  
در ملال پنجره  
می بارد



سازمان اسناد و کتابخانه ملی  
جمهوری اسلامی ایران

